
نازمان: تاریخ جایگزین

سرشناسه: کارر، امانوئل، ۱۹۵۷-م
Carrere, Emmanuel
عنوان و نام پدیدآور: نازمان: تاریخ جایگزین / امانوئل کارر /
ترجمه‌ی قاسم مؤمنی / ویراستار حسن مرتضوی
مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۴۰۵
مشخصات ظاهری: ۱۵۳ ص
شابک: ۶-۴۰-۴۸۶۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Uchronie.
موضوع: داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰ م
موضوع: French fiction--20th century
شناسه‌ی افزوده: مؤمنی، قاسم، ۱۳۶۱، مترجم
ردمبندی کنگره: PQ۲۶۳۴
ردمبندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۵۶۳۸۲۱

نشر چرخ: ناشر علوم انسانی خانواده‌ی فرهنگی چشمه

نازمان: تاریخ جایگزین ————— امانوئل کارر ————— ترجمه‌ی قاسم مؤمنی

ویراستار: حسن مرتضوی ————— مدیر هنری: فواد فراهانی ————— همکاران آماده‌سازی: نسرين غفوری، فاطمه نادری، منصوره مهدی‌آبادی ————— لیتوگرافی: ————— چاپ: ————— تیراژ: ————— نسخه —————
چاپ اول: تابستان ۱۴۰۵، تهران ————— حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چرخ است. —————
هر گونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازتی کتبی ناشر است.

www.charkh p u b . c o m ————— c h a r k h p u b l i c a t i o n ©

————— دفتر مرکزی خانواده‌ی فرهنگی چشمه: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید، گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی کریم‌خان: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی کارگر: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی دانشگاه: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، بین فخر رازی و دانشگاه، پلاک ۱۲۰۶. تلفن: ۶۶۴۷۹۴۷۰ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی جم: تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری جیم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱. تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی البرز: کرج، عظیمیه، بولوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی مهرادمال، طبقه‌ی پنجم. تلفن: ۳۵۷۷۵۰۱ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی بابل: بابل، خیابان مدرس، نبش مدرس ۲۱، مرکز خرید پلازا، طبقه‌ی سوم، واحد ۳۱۱. تلفن: ۴۴۴۲۳۰۷۱-۰۱۱ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی دلشدگان: مشهد، بولوار وکیل‌آباد، بین وکیل‌آباد هجده و بیست (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۲۸۶. تلفن: ۳۸۶۷۵۵۸۷-۰۵۱ ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی دلشدگان آرمیتاژ: مشهد، بولوار وکیل‌آباد، بولوار هفت‌تیر، مجتمع تجاری آرمیتاژ، طبقه‌ی سوم. ————— کتاب‌فروشی چشمه‌ی رشت: رشت، خیابان معلم، میدان سرگل، ابتدای کوچه‌ی هفدهم. تلفن: ۲۱۴۹۸۴۸۹-۰۹۰

کتاب‌فروشی چشمه‌ی آنلاین www.cheshmeh.ir ————— تلفن پخش کتاب چشمه: ۷۷۷ ۸۸ ۵۰۲

نازمان: تاريخ جايگزين

امانوئل كارر

ترجمه‌ی قاسم مؤمنی

امانوئل کارر از آن دست نویسندہ‌های ادبیات معاصر فرانسه است که دشوار بتوان او را ذیل دسته‌بندی‌های رایج ادبی گنجانند. کارر با نقد سینمایی آغاز کرد، رساله‌ای در باب ورنر هرتسوک نوشت و مفصل‌ترین زندگی‌نامه‌ی فیلیپ کی. دیک، نویسنده‌ی علمی‌تخیلی، را تألیف کرد. از همان ابتدا علاقه‌ی عمیقش به مرزهای لغزنده‌ی میان واقعیت و داستان‌پردازی مشهود بود. سبک ویژه‌اش، که بسیاری آن را «رمان غیرداستانی» نام نهاده‌اند، آمیزه‌ای است از جستار، زندگی‌نامه‌نویسی، خودزندگی‌نامه و روزنامه‌نگاری تحقیقی؛ تلاشی پیوسته برای وررفتن به امر واقع و پرسش از ماهیت آن. کتابی که در دست دارید، هر چند یکی از نخستین آثار اوست، می‌توان آن را سنگ بنای ذهنیتی دانست که آثار بعدی‌اش را بر آن استوار کرد.

کارر این کتاب را نخستین بار در ۱۹۸۶، زمانی که هنوز نویسنده‌ای تقریباً گمنام بود، با عنوان تنگه‌ی برینگ منتشر کرد و برنده‌ی جایزه‌ی بزرگ ادبیات گمان‌پرداز^۱ شد. همان کتاب در ۲۰۲۵، نزدیک به چهل سال بعد، با نامی سراسر است‌تر بازنشر یافت. خود این بازنشر گواهی است بر دگردیسی موضوع کتاب: آن چه روزی ایده‌ای حاشیه‌ای بود امروز به منطقی فرهنگی و فراگیر بدل شده است.

کارر عنوان اولیه‌ی کتاب را از حکایتی تکان‌دهنده وام گرفته بود که به زعم او گویای بینشی است بنیادین درباره‌ی ماهیت «نازمان»:

1. Grand Prix de l'Imaginaire

پس از مرگ استالین و مغضوب شدنِ لاورنتی بریا، رئیس پلیس مخفی او، به مشترکانِ دایرةالمعارف بزرگ شوروی ابلاغیه‌ای ارسال شد. از ایشان خواسته شده بود با تیغ صفحه‌ی مربوط به مدخلِ «بریا» («رفیق پرشور پرولتاریا») را از کتاب بپُرند و مدخل جدیدی را جایگزین آن کنند که ضمیمه‌ی ابلاغیه بود: مدخلی درباره‌ی تنگه‌ی پرینگ. این حکایت، فراتر از داستانی هوشمندانه، استعاره‌ای است قدرتمند از کارکرد «نازمان»: ژانرِ «نازمان» صرفاً نوعی بازی ادبی سرگرم‌کننده نیست، بلکه می‌تواند ابزارِ حذفی خشونت‌بار و توتالیتَر مآب باشد؛ «جانشین کردنِ بی‌رحمانه‌ی تاریخی دیگر به جای تاریخ واقعی.» این جاست که نازمان یا، به تعبیری مشهورتر، «تاریخ جایگزین» به وحشت‌های سیاسی سده‌ی بیستم و نظارتِ «برادر بزرگ» اورولی پیوند می‌خورد.

نازمان به ساده‌ترین بیان یعنی زمانِ حاکم بر ما وقتی می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که «چه می‌شد اگر...؟» چه می‌شد اگر نفت ملی نمی‌شد؟ چه می‌شد اگر ایران هم در چالدران توپخانه داشت؟ چه می‌شد اگر سپاهیان شاه سلطان حسین با خوردن آبگوشت دست‌پخت فتحعلی خان نامرئی می‌شدند؟ و بعد، تخیل کردنِ مابقیِ زمان، «انگار که» آن «اگر» محقق شده است. نازمان [یوکرونی] همان آرمان‌شهر [یوتوپیا] است که این‌بار به جای مکان در زمان متصور می‌شود و تصورش در خیالِ نویسنده تحقق می‌یابد. وانگهی، کاربردِ تمایزی‌کلیدی میان این دو مفهوم تأکید می‌ورزد: «کارِ آرمان‌شهر تغییرِ "آن‌چه هست" است؛ یا دست‌کم ترسیم نقشه‌های این تغییر. و این کارِ بیهوده نیست: هم سازندگان تمدن و هم رؤیایپردازانِ تمدن‌های بهتر، به شیوه‌های خود، به همین امر مشغول‌اند. کارِ نازمان اما رسواکننده است: تغییرِ "آن‌چه بوده است".»

اما چه انگیزه‌ای ما یا نازمان‌نویس را به طرح این پرسش وامی‌دارد که

«چه می شد اگر؟» کارر انگیزه‌ی اصلی را نوعی مالیخولیای عمیق و ناخرسندی از زمان حال می‌داند. نازمان‌نویس نمی‌تواند شکستی تاریخی را تاب بیاورد — مثلاً شکست ناپلئون در واترلو — و خود را ناگزیر می‌بیند که این خطای فاحش تاریخی را تصحیح کند. کارر دوفرضیه برای شکوفایی ژانرِ نازمان مطرح می‌کند: نخست، گسترش بی‌وقفه‌ی مالیخولیا در جوامع ما؛ و دوم، دشواریِ فزاینده‌ی درکِ آن «نقطه‌ی واژگون»ی که در آن امر بالقوه به امر واقعی بدل می‌شود.

این جستارِ دوره‌ی جوانی صرفاً اثری حاشیه‌ای در کارنامه‌ی امانوئل کارر نیست، بلکه می‌توان آن را کلیدواژه یا سنگ‌بنای فهم جهان‌فکری او دانست. مفاهیمی چون انشعاب، هویت، توهم و مرز سیال میان واقعیت و خیال که در کتاب نازمان به شکلی نظری طرح شده‌اند در تمام آثار بعدی او تجسمی هولناک می‌یابند. سراسرترین و نیرومندترین پیوند میان این کتاب و آثار بعدی کارر داستان رقیب است؛ ماجرای ژان‌کلود رومان، که پس از ناکامی در امتحانات پزشکی، هجده سال طوری زندگی کرد «انگار که» پزشکی است معتبر در سازمان بهداشت جهانی.

کارر در این کتاب خواننده را به سفری میان برجسته‌ترین نمونه‌های این ژانر می‌برد، و از خلال تحلیل آن‌ها، سیر تحول فکری «نازمان» را ترسیم می‌کند. ولی این‌ها همه بهانه‌ای است برای طرح دیدگاه‌هایی ظریف و بدیع درباره‌ی مهم‌ترین خشت‌های کاخ ادبیات: اگر آن‌چه واقعی نیست خیالی است، آن‌چه زمانمند نیست چیست؟ نازمان؟

۱.

سال ۱۹۸۰، در مؤسسه‌ی مطالعات سیاسی سیان‌س پو دانشجوی تاریخ بودم و برای پایان‌نامه‌ام موضوع «نازمان»^۱ را برگزیدم. این فکر را هم در سر داشتم که در چنین حوزه‌ی بکری، چندان دشوار نخواهد بود که از هیئت داوران واردتر به نظر برسم. جز دو دایرةالمعارف‌نویس علمی‌تخیلی، ژاک وان هرپ و پی‌یر ورسن، در آن زمانه کسی از این موضوع سر در نمی‌آورد. این واژه حتی در فرهنگ‌های رایج نیز غایب بود. برگردان کتابخانه‌ی ملی هم خالی بود: میان مدخل «اوشون» (روستایی در سائون‌الوآر) و «اوکانثر» (مدخلی تاریخی) هیچ نبود. نه کتاب‌شناسی‌ای در کار بود نه منبع معتبری، و من غرق در شوری خودبزرگ‌بینانه بودم از این فکر که این منبع معتبر را خودم می‌نویسم. چند سال بعد، همین جستاری را که پیش‌روی شماست از دل آن بیرون کشیدم. در آن، پژوهشگران آینده را به مطالعاتی منسجم‌تر فرامی‌خواندم، اما این فراخوان صرفاً بیانی بلاغی بود، چرا که پیشاپیش سرنوشتش را پذیرفته بودم: ژانری حاشیه‌ای، تا ابد بی‌مخاطب، بی‌اعتبار و، مهم‌تر از همه، بی‌آینده.

۱. Uchronie؛ از ترکیب پیشوند u- (به معنای «نه» یا «نا») و chronos (به معنای «زمان»). عنوان کتاب کارر همین است. می‌توان آن را «نازمان» یا «زمان خیالی» ترجمه کرد. این واژه را اولین بار شارل رنویه، فیلسوف فرانسوی، در سال ۱۸۷۶ به کار برد. معادل رایجش در زبان انگلیسی Alternate History است که در فارسی به آن «تاریخ جایگزین» یا «تاریخ بدیل» می‌گویند. (پانوش‌ها همه از مترجم است، مگر در دو موردی که نام «مؤلف» در انتهای پانوش مشخص شده است.)

در این مورد، سخت در اشتباه بودم. پیکره‌ای که روی آن کار کرده بودم از بیست اثر به دست آمده از این سو و آن سو تشکیل می‌شد. هر چند می‌دانستم مواردی از قلم افتاده، هرگز گمان نمی‌بردم فهرست آثارش چهل و پنج سال بعد نجومی شده باشد؛ کافی است این واژه را در گوگل جست‌وجو کنید تا با سیل ۴۷۷ هزار نتیجه روبه‌رو شوید. این تجربه مرا به یاد کاشفی می‌اندازد که روزگاری منطقه‌ای را پیاده و با نقشه‌ای دست‌نویس پیموده و امروز همان خطه را با خودرویی مجهز به جی‌پی‌اس طی می‌کند. باین حال، آن‌چه بیش از همه حیرت‌زده‌ام می‌کند این نیست که این قلمرو بکر امروز مسیرهایی مشخص‌تر دارد، بلکه این است که به قلمرویی چنین پُرساخت‌وساز بدل شده. انتظار داشتم آثار قدیمی ناشناخته‌ای را کشف کنم، حال آن‌که بیش از همه با انبوهی از آثار جدید روبه‌رو می‌شوم؛ و نتیجه می‌گیرم که نازمان نه تنها شناخته‌شده‌تر که امروز ژانری فعال‌تر و پرترف‌دارتر است. این محبوبیت تأمل‌برانگیز است. چرا این ژانر اکنون پا گرفته و شکوفا می‌شود؟ دو فرضیه مطرح می‌کنم. فرضیه‌ی اول این است که نازمان در ژرفای خود زاییده‌ی مالیخولیاست، گرچه به ظاهر فقط یک بازی فکری به نظر می‌رسد؛ و مالیخولیا در جوامع مابی‌وقفه در حال گسترش قلمرو خویش است. فرضیه‌ی دوم این است که نازمان بی‌وقفه حول آن «نقطه‌ی واژگون»ی می‌چرخد که در آن امر مجازی به امر واقعی بدل می‌شود؛ لحظه‌ای که درکش پیوسته دشوارتر می‌شود. در جهان معاصر، درک این لحظه پیوسته دشوارتر می‌شود. در این جهان — اگر هنوز بتوان نام جهان بر آن نهاد — واقعیتی که بر سرش توافق داشتیم زیر بار تکثیر تصاعدی بازنمایی‌ها، وانموده‌ها و نسخه‌های جایگزین هر روز بیش‌تر رنگ می‌بازد. این همان جهانی است که در آن شخصیتی، گویی برخاسته از داستان‌های فیلیپ کی. دیک، مانند ایلان ماسک

می‌تواند با خونسردی ادعا کند که شانس زندگی ما در «واقعیت بنیادین» یک در چند میلیارد است؛ و من می‌ترسم که حق با او باشد. نازمان و خویشاوند نزدیکش، دیستوپیا، از این رهگذر اعتباری تازه می‌یابند: نه به عنوان ابزار شناخت قلمروهای خیالی‌شان بلکه به عنوان ابزار شناخت خودِ واقعیت. آن‌ها به ما می‌آموزند که نه فقط همه چیز امکان‌پذیر است، بلکه همه چیز عملاً در حال وقوع است — هم‌زمان، هر لحظه، تا ابد. و این یعنی ما در آن واحد همه جا هستیم و هیچ جا نیستیم.

۳.

کِلِمان روسه در فرازی درخشان جمله‌ای از مالکوم لاوری را تحلیل می‌کند. کنسول، قهرمان زیر آتشفشان، طبق معمول مست، دست در دست همسر سابقش ایوون با گام‌هایی لرزان قدم بر می‌دارد. لاوری می‌نویسد: «به هر طریقی، اما به یک طریق مشخص، راه خود را ادامه می‌دادند.» به انگلیسی: «Somehow, anyhow, they moved on.» روسه در این جمله‌ی ظاهراً ساده پارادوکسی عمیق کشف می‌کند: «پارادوکسی که نه فقط به شیوه‌ی راه رفتن انسان‌ها مربوط است، بلکه سرنوشت همه‌ی پدیده‌های جهان را در بر می‌گیرد [...] هیچ هر طریقی در کار نیست که سرانجام به یک طریق مشخص نینجامد؛ طریقی که دقیقاً دیگر هر طریقی نیست، بلکه همین واقعیت این جا و اکنون است و نه هیچ چیز دیگر؛ همین شیوه‌ی یگانه‌ی بودن است و نه هیچ شیوه‌ی دیگر. هیچ تصادفی امر تصادفی را از این ضرورت مصون نخواهد داشت که باید در قالب این چیز، و نه هیچ چیز جز این چیز، پا به عرصه‌ی وجود بگذارد [...] ما این ویژگی ذاتی هر واقعیتی را، که همواره در آن واحد هم تصادفی و هم قطعی است، بی‌دلالتی پیشینی امر واقع^۱

1. insignifiance du réel

می‌نامیم: به طریقی نامشخص، اما به هر طریق ممکن.» (واقعیت:
رساله‌ای در باب بلاغت، ۱۹۷۷)

۴.

آن‌چه روسه در این جا می‌گوید نه تنها درست که بدیهی است — و یکی از شریف‌ترین وظایف فلسفه مرئی ساختن چنین بداهت‌هایی برای ماست. من در آن دوران که این جستار کوتاه را می‌نوشتم آثار او را نخوانده بودم. در پایان آن جستار آرزویی را بیان کرده بودم که بی‌تردید روسه نیز تأییدش می‌کرد: آرزوی روی برگرداندن از نازمان، از دنیا‌های موازی و از حسرتی که بر آن‌ها سایه افکنده، برای قدم نهادن در سرزمین واقعیت. این حرف را از جانب خودم می‌زدم و قصد تحمیل آن را به کسی ندارم؛ باین حال به این برنامه وفادار مانده‌ام و می‌بینم که با بالا رفتن سن دنبال کردنش به شیوه‌ای کاملاً شخصی کمی آسان‌تر می‌شود. توجه مداوم به انشعاب‌های بی‌شمار زندگی و پروراندن نوستالژی یا هراس هستی‌های موازی‌مان — چیزی که رمان و شکلی تشدید یافته از آن یعنی نازمان به آن فرامی‌خوانند — برای تخیل محرک است، اما از ویژگی‌های دوره‌ی نوجوانی نیز هست که می‌خواهد مجموعه‌ی گزینه‌ها را همیشه برای خود باز نگه دارد. یکی از مزایای بزرگ‌سالی — بله، بزرگ‌سالی مزایایی هم دارد — این است که دیگر چندان مجبور به انتخاب نیستی، چون آن‌قدر در مسیر خود پیش رفته‌ای که دیگر به راه‌های دیگر نمی‌اندیشی. کاری را که باید انجام می‌دهی؛ و کم‌کم درمی‌یابی که تصمیم‌ها خودبه‌خود، بی‌هیچ درنگ یا حسرتی، گرفته می‌شوند. به سهم خود، این وضعیت را بیش‌تر می‌پسندم و می‌کوشم وظیفه‌ای را پی بگیرم که چهل سال پیش آغاز کرده‌ام: وظیفه‌ی به سکوت واداشتن آن صدایی در درونم که می‌توان او را نازمان‌گرا نامید: کسی که

زمان و کارش را بر نمی تابد؛ آن که می خواهد همه چیز بالقوه بماند
و هیچ چیز به تحقق نپیوندد؛ آن که می گوید «نه»، و عظمتش در
همین است.

جووانی پاپینی، در طلیعه‌ی سده‌ی بیستم، مدافع تأسیس کرسی‌های دانشگاهی برای «ندانم‌شناسی»^۱ بود: علمِ قلمرو نادانسته‌های ما. اگر به رأی او عمل می‌شد، امروز بی‌شک مطالعاتِ نازمانی گامی فراتر نهاده بود.

این قلمرو همچنان در انتظار کاوش است. خود واژه نیز مهجور است: اِها لَی علمی‌تخیلی گه‌گاه به سراغش می‌روند، مورخان اما هرگز؛ و با آن‌که در لاروس سده‌ی نوزدهم راه یافته بود، ویراست‌های کنونی طردش کرده‌اند. این واژه را شارل رنوو، فیلسوف فرانسوی، در ۱۸۷۶ به قیاس «اوتوپِی» سکه زد؛ نامی که سیصد و شصت سال پیش‌تر، تامس مور، صدراعظم انگلستان، برای مفهومی برگزیده بود که سرنوشتی پرآوازه‌تر در انتظارش بود. و این‌گونه است که «اوکرونی» (از ریشه‌ی یونانی ou-chronos یا «نازمان») در برابر «اوتوپِی» (ou-topos یا «ناکجا») قد علم می‌کند. بر بستری از یک فضا — و در نتیجه بر یک شهر، بر مجموعه‌ای از قوانین و آداب که صرفاً در ذهن حقوق‌دانان یا شهرسازان سرخورده می‌زید — زمانی دیگر بنا می‌شود که خودسر و بازیگوش است؛ و به دنبال آن، تاریخی دیگر. باین حال، خود این پیشوندِ سلبی فریبنده است؛ زیرا شباهت این دو مَشیِ فکری آن بداهتِ ظاهری را ندارد.

کتاب مهم رنوو، تحت عنوان اوکرونی، دو عنوان فرعی بر

1. Ignorétique

پیشانی دارد: یکی راه‌گشا، دیگری گمراه‌کننده. عنوان راه‌گشا این حوزه را به‌دقت تعریف می‌کند: «طرحی از روایتی دیگرگون درباره‌ی تحول تمدن اروپایی؛ آن‌سان که رخ نداد اما می‌توانست رخ دهد.» جان کلام این است: سرگذشت تاریخ، اگر به گونه‌ای دیگر روایت می‌شد. عنوان فرعی کم‌مایه‌تر آرمان‌شهر در تاریخ است و هر چند خود من نیز برای ساده‌سازی بحث بارها به آن آویخته‌ام (القصة، نازمان مثل آرمان‌شهر است، منتها در بُعدِ زمان — عجب! واقعاً؟) در نهایت گمراه‌کننده است.

انسانی را تصور کنید که از مدینه‌اش دل‌زده است. چنین کسی سده‌ها پیش می‌توانست در جهانی که هنوز پر از سرزمین‌های ناشناخته بود، به رؤیای مدینه‌های فاصله دل خوش کند. آرمان‌شهرهای کلاسیک غالباً ترفندِ رواییِ مشترکی دارند: خود را در قالب سفرنامه عرضه می‌کنند. قصه همیشه یکی است: دریانوردانی در جزیره‌ای دور و بی‌نام‌ونشان به جمهوری‌ای آرمانی برمی‌خورند. این است ذاتِ آرمان‌شهر. اما تامس مور، با سکه زدنِ این واژه، هم زنه‌ارمان می‌دهد و هم دل‌مان را به درد می‌آورد: زهی خیال باطل! مدینه‌ی آرمانی ناکجاست.

حال اگر پس از آن‌که تمام جهان را گشتیم و دریافتیم که هیچ کجا آبی خوش‌تر از دیار خودمان نیست، باز هم بر وجود چنان مدینه‌ای اصرار ورزیم — حتی اگر فقط برای سرمشق گرفتن باشد — تنها دو مفر برای مان باقی است. چون بر زمین یافت نمی‌شود، شاید در فضای میان‌ستاره‌ای جای دارد. چون در زمان حال نمی‌گنجد، شاید در زمانی دیگر ما‌وا گزیده است. اگر در گذشته سراغش را بگیریم، به عصر طلایی می‌رسیم؛ و اگر در آینده به دنبالش بگردیم، جامه‌ی داستان‌های آینده‌نگارانه به تن می‌کند. هیچ‌یک از این انگاره‌ها، در ساحتِ صورت، با شناخت ما از جهان‌مان ناسازگار نیست. کسی

خود را ملزم به گنجاندن دو گیتی در یک فضا نمی‌بیند. عوالم دیگر آن قدر دست‌یافتنی است که می‌توان از آشفتنِ مرزِ لغزنده‌ی میان امر واقعی و امر خیالی حذر کرد.

این توازن فقط زمانی فرومی‌ریزد که مثلاً یک پارسی ۱۹۸۵ به جای آن‌که بگوید همه‌چیز در یونان باستان، یا در ۲۹۸۵، یا نزد اهالی گینه‌ی پاپوآ، چینی‌ها و مریخی‌ها بر وفق مراد است، جامعه‌ای یکسره متفاوت از جامعه‌ی خود را به تصویر بکشد، آن هم مطابق با تصور خود از بهترین — یا بدترین، فرقی نمی‌کند — وضعیت؛ و دقت به خرج دهد که بر این تابلو، تاریخ هم بنشانند و به ما بگویند این جا پاریس است، ۱۹۸۵. این جاست که رسوایی آغاز می‌شود: به قلمروِ نازمان پرتاب می‌شویم.

اما انگیزه‌ی ورود به این قلمرو چیزی جز ناخرسندی نیست. ناپلئون در واترلو شکست خورد؛ در سنت‌هلن جان داد. این رخداد تحمل‌ناپذیر است — دست‌کم برای نازمان‌نویس — و ما هنوز زیر آوارِ آن فاجعه نفس می‌کشیم. باید این اشتباه فاحشِ تاریخی را تصحیح کرد. باید امرِ واقع را فسخ کرد و جای آن را به امرِ بایسته سپرد (اگر به نام ایمانی راسخ، سودای آموزگاریِ تقدیر را در سر بی‌روانیم)، یا به امرِ ممکن (اگر بی‌طرفانه، تنها در پی آزمودن فرضیه‌ای ذهنی باشیم).

کارِ آرمان‌شهرِ تغییرِ «آن‌چه هست» است؛ یا دست‌کم ترسیمِ نقشه‌های این تغییر. و این کار بیهوده نیست: هم سازندگان تمدن و هم رؤیایپردازانِ تمدن‌های بهتر، به شیوه‌های خود، به همین امر مشغول‌اند. کارِ نازمان اما رسواکننده است: تغییرِ «آن‌چه بوده است.» چنین کاری به وسواسی فکری جسمیت می‌بخشد؛ و وسواسی که در عینِ غرابتش پیش‌پا افتاده است. این‌که بپرسیم «چه می‌شد اگر...؟» یکی از طبیعی‌ترین و رایج‌ترین بازی‌های ذهن است. در مجموع، این کار از بنا کردنِ مدینه‌های فاضله در عالم خیال

طبیعی‌تر و رایج‌تر است. این یکی از شگردهای آزموده‌ی گپ‌های کافه‌ای است که در آن وضع موجود با وضعی مقایسه می‌شود که «می‌توانست باشد اگر...» (و معمولاً کفه به سود دومی سنگینی می‌کند). و شرط می‌بندم که انسان غارنشین نیز، پس از بازگشت از شکاری بی‌حاصل، از خیالِ شکاری بهتر و تصور نتایج آن کیف می‌کرده است (مخصوصاً: «امشب دلی از عزا در می‌آوردم»). گویی ضرب‌المثل‌هایی از قبیل «اگر» را کاشتند، سبز نشد» دقیقاً برای همین ساخته شده‌اند: تا بر این تمایل فراگیرِ ذهنِ لگامی بزنند.

و معما این جاست که این لگام ظاهراً مؤثر افتاده است؛ چرا که نوعی تبلی فکری — و شاید یک تابو — مانع شده تا این بازی ذهنیِ منطقی به ژانر ادبی تبدیل شود. آرمان‌شهر اما خود به ژانر تبدیل شده، و این گواهی است بر اهداف خردمندانه‌اش: پرداختن به امور مدنی و شهرسازی همیشه سودمند است؛ حسرت خوردن بر گذشته اما همیشه ابلهانه. ارسطو قاطعانه حکم می‌کند آن که در چنین تأملاتی پاست پاست کند «چون گیاهان می‌اندیشد.»

و در عمل، این‌ها تأملاتی گذرا بیش نیستند؛ خیال‌پردازیِ گذشته‌نگر یا در سکوتِ ذهن می‌ماند یا در هیاهوی کلام گم می‌شود. این خیال‌پردازی‌ها خوراکِ همان وراجی‌های بی‌پایان کافه‌ای است، چه در انزوا و چه در جمع. اما سرانجام، یا شرم است که جلوش را می‌گیرد یا احساس گزنده‌ی بیهودگیِ محضِ این کار؛ و در نهایت، هرگز جامه‌ی کلمات نمی‌پوشد و بر کاغذی ماندگار نمی‌شود.

باین حال، گاهی همین حسرتِ تاریخ است که به طغیانی بر کاغذ بدل می‌شود؛ حسرتِ تاریخی که گمان می‌کنیم جایی در مسیر به بیراهه رفته است. و گاه، مالیخولیای فروپاشی امپراتوری ناپلئون یا مرگ نابهنگام موتسارت در سی و پنج‌سالگی است که قلم را به شورش علیه تقدیرِ محتوم وامی‌دارد. و گاه نیز ذهنی کنجکاو، از همان دست

اذهانی که شیفته‌ی مغالزه با انتزاعاتِ بی‌حاصلی هستند که ارسطو به هیچ می‌انگاشت، می‌کوشد تا بازی را عقلانی آغاز کند: «چه می‌شد اگر...؟» و آن‌گاه با تکیه بر داده‌های موجود دل به دریای احتمالات می‌زند. در این کتاب کوچک، به کاوشِ چندی از این طغیان‌ها و بازی‌های فکری پرداخته‌ام.

پیش‌تر گفتم: هر چند این بازیِ فکری دست‌کم در خلوتِ ذهن مشغله‌ی پنهانِ همه‌ی ماست، کم‌تر کسی قلم برمی‌دارد تا نازمان را بنگارد. در واقع، هیچ از آن نمی‌دانم. تنها چیزی که با قطعیت می‌دانم غیاب است. کسی همت به فهرست کردن نظام‌مندشان نگماشته است. هیچ کتاب‌شناسی مدونی در این زمینه به چشم نمی‌خورد. حتی خودِ واژه نیز از فهرست موضوعی کتابخانه‌ی ملی فرانسه غایب است. در واقع، این قلمرو، تا آن‌جا که من گشته‌ام، سرزمینی است بکر که تنها دو نفر به صورتی گذرا به آن قدم گذاشته‌اند: ژاک وان هرپ در فصلی از پانورامای داستان‌های علمی‌تخیلی، و پی‌یر ورسن در فصلی از دانشنامه‌ی آرمان‌شهر. در نتیجه، بضاعت من چیزی نیست جز همین چند کتابِ پراکنده: چندتایی که آن دو پژوهشگر نشانی‌شان را داده‌اند، چندتایی که به طور اتفاقی در مسیر مطالعاتم شکارشان کرده‌ام و چندتایی هم که صرفاً به واسطه‌ی جزئیاتی در پیرنگ‌شان به دام این بحث افتاده‌اند. و همگی، به طرزی غریب، زندانیِ زمان و مکانی مشخص‌اند. نخستین نازمان، به شهادت پی‌یر ورسن، در اواخر سده‌ی هجدهم سر برمی‌آورد. مابقی آثار همگی یا به سده‌ی نوزدهم تعلق دارند یا بیستم. و قلمرو کاوش من نیز از مرزهای ادبیات فرانسه و انگلوساکسون فراتر نمی‌رود. هیچ دلیلی در دست نیست که پیش از ۱۷۹۱، و به زبان‌هایی دیگر، کسی دست به خلق نازمان یا آثاری با سویه‌های نازمانمند نزده باشد. مسئله این‌جاست که برای یافتن نازمان‌های پرتغالی در سده‌ی شانزدهم — البته اگر چنین چیزی

وجود خارجی داشته باشد — راهی نمی‌شناسم، مگر آن‌که کل ادبیات آن دوران را شخم بزنم. پس تا آن روز که پژوهش‌های بنیادین‌تری سر برآورند، چاره‌ای نیست جز دل خوش کردن به قله‌ی سر از آب برون‌آورده‌ی این کوه یخ ادبی.

در نگاه نخست، غریب می‌نماید: چرا این همه کم به سراغ نازمان می‌روند؟ چرا این آثار این چنین در سایه مانده‌اند؟ و غریب‌تر از آن: چرا خود این ژانر در چنین سکوتی فرورفته است؟ اعتراف می‌کنم که به غروری کودکانه دچار شدم: خود را پیش‌گام یک قلمروِ بکرِ معرفت یافتم، هر چند قلمرویی حقیر. و البته دچار آن پارانوای خفیفی نیز شدم که به چنین غروری رنگ‌وبویی دیگر می‌بخشد: این سوءظن که مبادا بی‌خبر از من، این قلمرو در سیطره‌ی متخصصانی باشد که به محض انتشار این کار آماتوری بر سرم آوار شوند. مرد میان‌شک و یقین — یقینِ کشفِ رگه‌ای از طلا، موضوعی بکر — انتظار داشتم این پژوهش برایم آموزه‌هایی بی‌سابقه به ارمغان آورد. هر چند آموزه‌هایی بودند کنایی، نانوشته و حتی برآمده از کم‌دانشی، در نهایت آموزه‌هایی بودند درباره‌ی تاریخ، ادبیات و رؤیاهایی که در جانِ آن‌ها موج می‌زند. چرا که با اندکی تأمل درمی‌یابیم نازمان به‌هیچ‌روی موضوعی پیش‌پاافتاده نیست. و پرسش‌هایی که پیش می‌کشد قطعاً چنین‌اند.

چه چیزی در تاریخ انسان‌ها سرنوشت‌ساز است؟ آن‌ها این زنجیره‌ی علیّی را، که تاریخ ظاهراً خلاصه‌ی آن است، چگونه برای خود تصویر می‌کنند؟ و اصلاً، آیا تاریخ به همین زنجیره خلاصه می‌شود؟ آیا تاریخ معنایی دارد؟ و چه کسی پاسدار این معناست؟ و اگر معنایی در کار باشد، آیا می‌توان مسیرش را کج کرد؟ حسرت‌های ما از چه ساخته شده‌اند؟ تاروپود زندگی ما چگونه از هم گسسته می‌شود؟ و اکنون که چیزی نمانده جز نظاره‌ی انگشتان چابکِ ال‌هگانِ